

تعارض کانون‌های سیاسی: مخرب یا سازنده؟

عبدالله شهبازی

این مطلب به عنوان سرمقاله روزنامه کار و کارگر، یکشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۷۵، منتشر شد.

با افزایش اظهارنظرهای مطبوعات و شخصیت‌های بیانگر نظر محافل متنوع سیاسی درباره انتخابات ریاست‌جمهوری در هفته‌های اخیر، به نظر می‌رسد که این مسئله به مهم‌ترین مبحث سیاسی روز بدل شده و تا زمان برگزاری انتخابات محتملاً همچنان مطرح‌ترین موضوع جامعه ما خواهد بود.

تنوع و تنازع دیدگاه‌ها در مسئله قدرت سیاسی (که بیانگر وجود کانون‌های دارای سلیقه‌های متنوع سیاسی است) و امکان حل آن از طریق نهادهای قانونی، نشانه زنده بودن و سلامت یک جامعه و پویایی ساختار سیاسی آن است. در چنین وضعی، سرنوشت یک ملت را فرد یا کانون سیاسی خاصی در مجامع در بسته و از بالا، و گاه با مداخله بیگانگان، رقم نمی‌زند (چنانچه در دوران پهلوی استعمار غرب چنین سرنوشتی را برای ما طراحی کرده بود و چنانچه هم‌اکنون در برخی کشورهای تحت سلطه، به‌رغم ظاهرسازی‌های دمکراتیک، شاهد آنیم)، بلکه این خود جامعه است که بر اساس تنوع و تکثر درونی خود و توسط کانون‌های سیاسی جوشیده از درون آن درباره آینده خویش تصمیم‌گیری می‌کند. بنابراین، برخلاف برخی نگرش‌های سطحی و یکسان‌طلب که، شاید متأثر از روانشناسی شکل‌گرفته در فضای سیاسی دوران پهلوی و شاید تحت تأثیر نمونه برخی نظام‌ها و ایدئولوژی‌های تمامیت‌گرای معاصر، تصور می‌کنند تمامی احاد یک جامعه باید به یک گونه بیندیشند و عمل کنند، این پدیده‌ای مخرب و معارض با مبانی وحدت جامعه و مخل اصول مورد اجماع و وفاق همگان

نیست. آنچه که گاه "جنگ قدرت" تلقی می‌شود، پدیده‌ای طبیعی در هر جامعه زنده و عامل پویایی و رشد آن است؛ مشروط بر این که در چارچوب میثاق‌هایی صورت گیرد که تمامیت و وحدت یک ملت را شکل داده است. "جنگ قدرت" زمانی خطرناک است که این مبانی را سست کند و تمامیت جامعه را به مخاطره اندازد؛ و زمانی مهلک است که به بستری برای نفوذ قدرت‌های سلطه‌جوی خارجی در آن کشور بدل شود. در دو سده اخیر تنوع کانون‌های سیاسی در ایران عملاً، و گاه به‌رغم تمایل غایی بازیگران سیاسی، شقّ اخیر را محقق می‌ساخت و راه را برای سلطه استعمار غرب و در نهایت سیطره بلامنازع یک کانون سیاسی مقبول قدرت‌های خارجی هموار می‌نمود. بدینسان، "جامعه طبیعی" به "جامعه دستکاری‌شده"^۱ بدل می‌شد؛ اندامی زنده و پویا به جسمی تهی از روح و مطیع که افسار آن به دست یک هدایت‌کننده است بدل می‌گردید. و بدینسان بود که تجربه تلخی از پدیده تنوع سلیقه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی و وجود کانون‌ها و محافل متنوع سیاسی در روانشناسی ملی ما شکل گرفت.

اگر در نگرشی مردم‌شناختی جامعه را کلتی واحد و فراتر از آحاد بینگاریم که به سان اندامی زنده در درون خود از تقسیم کار و تنوع ساخت‌ها و کارکردها و نقش‌های اجتماعی برخوردار است، طبعاً هم همیاری و هم تعارض این اجزای درونی را معقول خواهیم انگاشت و درخواهیم یافت که تنها با این سازوکار است که این اندام می‌تواند به حرکت درآید و حیات و پویایی خود را تأمین کند. در اینجا است که نقش "تضاد" در تکاپوی اجتماعی روشن می‌شود. برخلاف مارکسیست‌ها، که حذف تضاد طبقاتی و هموارطلبی اجتماعی^۲ را عامل سامان‌یابی جامعه می‌انگاشتند، ساخت‌گرایی چون کلود لوی‌اشتروس، مردم‌شناس فرانسوی، تضاد را عامل تعادل‌بخش یک ساختار می‌دانند و اصولاً تداوم ساخت را بدون تنوع، تفاوت و تعارض متفاوت‌ها ناممکن می‌شمرند؛ لیکن تعارضی که در نهایت تحرک، بقا و تداوم را ممکن سازد و به تعادل سیستم انجامد نه به تخریب آن. چنین است که در یک اندام زنده و پویا از میان بردن تنوع و تعارض ساخت‌ها و نقش‌ها ناممکن است؛ هر زمان این تمایز به گونه‌ای سربرمی‌کشد تا وجود آن سیستم را سامان دهد. لوی‌اشتروس می‌نویسد: «اگر آنطور که مردم‌شناسان می‌گویند یک تنوع و اختلاف معقول وجود دارد که شرط ثابت و دائمی رشد بشری است، در این صورت باید مطمئن شویم که تفاوت‌های موجود میان جامعه‌ها و

-
1. Manipulated Society
 2. Egalitarianism

گروه‌های داخل جامعه‌ها هرگز از میان نمی‌رود مگر آن که به صورت‌های دیگر دوباره بجوشد و به‌وجود آید. بی‌تردید وظیفه دائمی [دانش] مردم‌شناسی در اینجا نهفته است.^۳ لوی اشتروس رؤیای کسانی که فرارسیدن "تمدن واحد جهانی"، دنیایی واحد و همگون و فارغ از تنوع فرهنگ‌ها، را نوید می‌دهند (و می‌دانیم که با انقلاب تکنولوژیک معاصر در عرصه ارتباطات این نظر در سال‌های اخیر بازتاب وسیع یافته است) مردود می‌شمرد. او می‌نویسد: «دوره‌های بزرگ خلاقیت در تاریخ دوره‌هایی بوده‌اند که در آن ارتباطات به آن اندازه بوده که طرف‌های این ارتباطات به‌رغم داشتن فاصله امکان برانگیختن یکدیگر را داشته‌اند.»^۴

این شیوه نگرش به هستی و جامعه انسانی را در تمامی فرهنگ‌هایی که میراثی غنی و هزاران ساله از تجربه نسل‌ها را در پشت خود دارند می‌توان یافت. در فرهنگ اسلامی ما یکی از پربارترین میراث‌های بشری در این زمینه - چه در عرصه ادبیات و به صورت مواظظ و پندها و تمثیل‌ها، چه در اندیشه فلسفی و چه در اندیشه سیاسی - تبلور یافته است.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست
که هر چیزش به جای خویش نیکو است

صدرالمتألهین در *اسفار می‌نویسد*: «لولا التضاد ماصح دوام الفیض عن مبداء الجواد» (اگر تضاد نبود ادامه فیض از خدای بخشنده صورت نمی‌گرفت). آیت‌الله شهید مرتضی مطهری این اندیشه بنیادین فلسفی را چنین بیان داشته است:

اساساً اگر اختلاف و تفاوت وجود نداشته باشد از کثرت و تنوع خبری نخواهد بود و موجودات گوناگون وجود نخواهد داشت، دیگر مجموعه و نظام مفهومی ندارد... اگر بنا بود در جهان تفاوت و اختلاف نباشد، لازم بود از یک ماده ساده و بسیطی همچون کربن، مثلاً، سراسر هستی تشکیل شده باشد. شکوه و زیبایی جهان در تنوع پهناور و اختلاف‌های رنگارنگ آن است. قرآن کریم وجود اختلاف‌ها را از آیات و نشانه‌های قدرت حکیم و حاکم لایزال می‌شمرد... فرمول اصلی آفرینش جهان فرمول تضاد است و دنیا جز مجموعه‌ای از اضداد نیست... تغییرپذیری ماده جهان و پدیدآمدن تکامل ناشی از تضاد است. اگر تضاد نمی‌بود

۳. کلود لوی اشتروس، «بحران در مردم‌شناسی امروز» (نوامبر ۱۹۶۱)، پیام یونسکو، فروردین ۱۳۶۶.

۴. کلود لوی اشتروس، «نژاد، تاریخ و فرهنگ»، پیام یونسکو، اردیبهشت ۱۳۷۵.

هرگز تنوع و تکامل رخ نمی‌داد و عالم هر لحظه نقشی تازه بازی نمی‌کرد و نقوشی جدید بر صفحه گیتی آشکار نمی‌شد.^۵

حدیث نبوی > < را شاید بتوان تبیین اجتماعی این اصل فلسفی

دانست.

انکار این میراث کار کسانی است که می‌کوشند با نادیده انگاشتن سازوکار نهادهای پیچیده «جامعه شرقی» در طول تاریخ و ترسیم آن به صورت جامعه‌ای دو قطبی و بسیار بسیط و فاقد نقش‌های سیاسی کثیر و متنوع، چنان جامعه‌ای که گویا در یکسو «حکومتگران» و در سوی دیگر توده انبوه و بی‌شکل «حکومت‌شوندگان» قرار دارد، برخی تئوری‌های متداول را به اثبات رسانند. اینگونه تئوری‌ها، متأسفانه، بر تاریخنگاری ما در چند دهه اخیر سیطره تام و تمام داشته و از این طریق تصویری مقلوب را انتقال داده که دارای پیامدهای روانی و عملی مخربی است. کسانی که تاریخ ایران را در «داستان کمبوجیه و بردیا» خلاصه می‌کنند و نقش تصمیم‌گیرنده «تهاد بزرگان» را، که شاهنامه فردوسی آکنده از نمونه‌های آن است، نمی‌بینند مصرف‌کنندگان و اشاعه‌دهندگان سطحی این‌گونه تئوری‌ها هستند.^۶

اگر این زاویه نگرش فلسفی را به عرصه جامعه‌شناسی سیاسی تسری دهیم درمی‌یابیم که تنوع و حتی تعارض نقش‌ها و کارکردها و ساخت‌ها و نهادهای اجتماعی عاملی است معتدل‌کننده و نظام‌بخش به سیستم؛ تعدیل‌کننده افراط‌ها و تفریط‌ها که در نهایت اندامی متعادل و موزون را شکل و سامان می‌بخشد. در این نگرش، تعارض‌های سیاسی، یا آن‌چه که در نگاه متعارف «جنگ قدرت» تلقی می‌شود، عاملی مهم برای ایجاد تعادل در جامعه انسانی ارزیابی می‌گردد؛ عاملی که بدون وجود آن «اعتدال»، و در پی آن انگیزش و پویایی، از جامعه رخت خواهد بست. تعمق در جوامعی که در فرآیند طبیعی رشد خود به ثبات در ساخت‌ها و نقش‌های سیاسی رسیده‌اند کارکرد تفاوت و تنوع کانون‌های سیاسی را، بمتابسه مهم‌ترین عامل تعادل‌ساز در جامعه، به

۵. مرتضی مطهری، *عدل الهی*، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱، صص ۱۴۵-۱۷۰.

۶. سرمقاله یکی از ماهنامه‌های چاپ تهران، با عنوان «تاریخ، قدرت و جانشینی»، تاریخ ایران را «آمیخته با قتل و کشتار بر سر جانشینی و قدرت» تصویر می‌کند و سراسر آن را متأثر از این «میراث شوم» می‌داند که «با نیروی عادت‌ها پیوند خورده است». لذا، ایرانیان هیچگاه نتوانسته‌اند «معمای استبداد و هرج و مرج» را بگشایند «و پیوسته از یکی به دیگری» افتاده‌اند. (پیام/مروز، شماره ۱۳، مرداد- شهریور ۱۳۷۵، صص ۴-۵)

روشنی نشان می‌دهد. به گمان اینجانب، در بررسی سیره سیاسی امام راحل (ره)، برخورد‌های تأییدآمیز ایشان به محافل و شخصیت‌های سیاسی دارای سلیقه‌های کاملاً متضاد، و گاه سخت معارض با یکدیگر، منبعث از همین نگرش انسان‌شناختی است که دارای پایه‌های عمیق نظری در فرهنگ اسلامی ماست.

عبدالله شهبازی

۱۴ شهریور ماه ۱۳۷۵